

شده نذبحن لشکری بردش
 چو بشنید یانس بچو شید و گفت
 بز و کون آه رود پرون صلیب
 سپه را چو روی اندر آمد رویه
 بر آمد یکی با دو ابری سپاه
 برین کون تا گشت خورشید زرد
 چو از قلب شاپور لشکر برانده
 سوی لشکر و میان حمله برد
 پس اندر می تاخت شاپور کرد
 از آن لشکر و دم خدایت گشت
 ز هر جای چندان غنیمت گرفت
 که او دیده بد برنج از کج او
 که مارا چنان ستم مقرر مباد
 چو ز نار قسین شده خجسته
 یکی مرد بود از زرا و سپان
 بدو گفت لشکر که قیصر تو باش
 پارسا شده از برش شخت عاج

درم داد پر خاشاک مادرش
 بدو گفت کین برادر نجواه
 بی آرام شدم دم کینه چو
 کران تیرگی دیده کم کرد راه
 زهر سو می گشت باد نبرد
 چو در آتش ز کجا را نوا
 بزکش کی بود با مرد خورده
 بگردار تو او دشمنی برود
 که یکدشت سر بودی پایوت
 که لشکر می ماند از سنگت
 ندانم کوشش کج برنج او
 بروم اندران نام قیصر مباد
 چلیبای مطران برادر حمت
 هم از تخت نامور قیصران
 بدین لشکر آمد و ز سر و رو باش
 بر او شمشیر بر سرش تاج

سپه بر کشیدند در جاست غو
 سه ریایک روی رکوه بود
 بگشتند چنداگر روی زمین
 چو با همتران اسب کرد کم شاه
 بدانست یانس که با شاه
 بهر جای که بریکه توده کرد
 بهامون سپاه و چلیبایمانه
 یخشد بکسر همه بر سپاه
 همه لشکر و دم کرد آمدند
 بزدم اندرون های مدح مانده
 کنون روم و قنوق کما کیت
 بر او ش نام خرد دست بود
 بکشار و تو گشتن دار و سپاه

ز بینی که آمد ز ایران سپاه
 که کین برادر نسیایه گفت
 صلیبی بزرگ و سپاه صیب
 بیاید دمان یانس پیش او
 در کباب از نسا که انوه بود
 شد از جوشن کشتگان سمن
 زمین گشت چنان چلیبای سپاه
 نذار کرد کران شاد سپاه
 زمین را بفرستد لوده کرد
 بدز با صلیب و سگبایمانه
 جز از کج میفرم که بهر شاه
 ز قیصر می دستا نماندند
 صلیب و مسیح و مسیح مانده
 چو آوزین مسیح اکیت
 زبان دوروش پرا نپزد
 پنهان و تاج و پارایه گاه



جای بر کانش نشاندند
 همه از میان قیصرش خواندند

نویسنده
 مصحح

مادرش